

این مقاله ، گفتگوی کوتاه و شیرینی است بین يك دختر ژاپنی (ز) و يك مرد اروپایی (الف) دربارهٔ فیلم ژاپنی به نام «جزیرهٔ لخت» . لحن این مکالمه به ظاهر خشک و جدی است و گفتگوهای درسی را به یاد می آورد اما از آغاز تا انجام اشاره‌های جالبی دارد به ارزش‌ها و خصوصیات فرهنگ شرق و غرب .

این گفتگو از جزیرهٔ Encounters and Celebrations چاپ یونسکو (پاریس ۱۹۶۳) نقل شده است .

این دو از بام تا شام و با سرخشی دیوانه‌وار که در حرثاتی چون زنبور ، مور یا موربانه سراغ داریم ، عمام زحمت می کنند . دو پسر خردسال دارند ، آن که بزرگتر است تمام روز را در مدرسهٔ جزیرهٔ بزرگ می گذارند ، والدینش ساعت به ساعت برای آوردن آب بدانجا می روند زیرا جزیرهٔ کوچک خودشان نه چاه دارد ، نه چشمه و گاملاً خشک است .

کانتوشیندو Kaneto Shindo کارگردان فیلم جزیرهٔ لخت از میان جزایر بیشماری که چشم انداز شکوهمند و در عین حال ظریف « دریای داخلی ژاپن » را تشکیل می دهند ، جزیرهٔ بسیار کوچکی به مساحت فقط دو هکتار انتخاب کرد تا محل وقوع حوادث فیلم فوق العادهٔ خود قرار دهد .

جزیرهٔ لخت فیلمی است که در آن هیچ اتفاقی رخ نمی دهد ، یا به بیان دیگر ، دسته‌ای ماجراهای فرعی ، بی اهمیت اما پرهیجان ، بی آنکه داستانی تمام و کمال را بسازند ، به وقوع می پیوندند . این جزیره قطعه زمینی است بی آب و گیاه با خاک بی برکت و سنگلاخی ، که در عین حال مسکون است و در آن ، در وجه به وجه زمین آن ، زن و شوهر تقریباً جوانی کشت و زرع می کنند .

می کارند ، کاشتن ، وجین کردن ، آبدادن ، پارو زدن ، حمل کردن ، بیل زدن ، پارو زدن ، آبدادن . . . این است دور تسلسل هستی آنها . تقریباً وقتی برای خوردن و خوابیدن ندارند . در دنیای خارج ، در جزیرهٔ بزرگ ، هیچ کس را نمی شناسند . و آنجا فقط جایی است برای آوردن آب ، جایی که مدرسه در آن واقع شده و محل سکونت دکاندارانی است که این زن و شوهر گاهگاهی به ملاقاتشان می روند . در این جا يك پزشک هم ساکن است ، همان پزشکی که یکروز ، دیر به جزیرهٔ کوچک می رسد ، یعنی کمی پس از مرگ پسر بزرگتر .

فیلم به همین سادگی است ، وصف سرنوشت مردمی است که بی آنکه کلمه‌ای به زبان بیاورند زندگی می کنند ، کار می کنند و جان می سپارند .

البته فیلم ، صامت نیست ، بلکه فیلمی است که در آن کسی صحبت نمی کند . عکس برداریهای فیلم قابل ستایش است ، اما بینندگان اغلب متوجه زیبایی صحنه نمی شوند چرا که سخت مجذوب دو قهرمان فیلم می گردند و این دو بازیگر بزرگ ، « یاسوجی تونویاما » و « نویوکو او تونوا » هستند .





جنگل از فیلم جزیره لخت

### روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

توجهی به این فیلم نکرد تا اینکه مردم مغرب‌زمین به آن علاقه نشان دادند. به نظر من آنها که فیلم را مستند خوانده‌اند، زیاد از حقیقت دور نبوده‌اند زیرا شیندو کانتو به تهیه فیلمهای کوتاه و داستانی از زندگی واقعی مردم، شهرت فراوان دارد، شاید می‌خواهد با نمایش جنبه‌های واقعی زندگی مردم بی‌عدالتی آن را برخ ما بکشد، در شیوه کارش رآلیزم سوسیالیستی

الف - چند ماه قبل که در ژاپن بودم، ~~کلیپ‌های استخوان~~ فیلم جزیره لخت در میان مردم چندان شناخته نیست و کسانی هم که فیلم را دیده‌اند چنان که باید آنرا درک نکرده‌اند. من نظر چند نفر را درباره فیلم پرسیدم اما آنها به نحو مبهمی گفتند: « بله... کویا یک فیلم مستند است ».

ژ - در ژاپن کسی چندان

هست .

مردم خانم اوتووا را که اغلب نقشهای با شکوه به عهده می گیرند ، بخاطر ایفای نقش کسی که اغلب خاک آلود و عرق آلود است و صورتش کثیف ، تحسین کردند ، سپس فیلم توجه خارجیان را جلب کرد و در فستیوال مسکو برنده جایزه شد . آنوقت در ژاپن مردم اسمش را «ملودرام» گذاشتند .

الف - توصیف عجیبی است .

اما بگذارید لحظه ای فرض کنیم که جزیره لخت واقعاً فیلم مستندی باشد . در این صورت ، درباره ژاپن ، گذشته از زیبایی مناظر ، چه چیزی به ما می آموزد ؟ مزارع ذرت یا برنجی را می بینیم که به باغچه شباهت دارند ، به ردیفهای کاملاً مستقیم کاشته شده اند و وجین مرتب شده اند . اشارات مکرری هست به حرکت بی وقت فایتها ، پدک کشتها و کشتیهای بزرگ برهنه دریا . ما را به تماشای شهر می برود که شهری صنعتی ، پر سروصدا و شلوغ است .

ژ - آنجا شهر انومیچی است .

بهر صورت می آزد که انسان به شهری که بسیار قدیمی و در عین حال بسیار مدرن است سری بزند . شهری است نه چندان بزرگ و نه چندان کوچک با مناظری که می توان نمودار مناظر ژاپن شمرد .

اما درباره خانه ها : يك نفر

خارجی که هرگز خانه های ژاپنی را حتی در يك فیلم ، ندیده باشد مشکل می تواند تصویری از خانه های ژاپنی داشته باشد . من باب مثال تصویری که فرانسویان از خانه دارند ، بنایی است که از سنگ - مصالحی که هیچوقت در ژاپن برای این منظور بکار نمی رود - یا آجر ساخته شده و پام آن با سنگ

یا سفال قرمز پوشیده است . اما نخستین چیزی که درباره خانه به ذهن ما ژاپنی ها متبادر می شود تیرهای چوبی و الوارلخت و روبرواز است و دیوارهای سفید مجوف که اسکلت آنها ساقه های بهم بافته نی خیزران است . سقف و پام خانه از نی و بوشال یا در خانه های سبک نو ، از سفالهای خاکستری رنگ درست شده است . ساختمان ، توسط پنجره های بزرگ فرانسوی - اصطلاح دیگری که احتمالاً تصور غلطی بدست می دهد - مستقیماً با فضای خارج مربوط می شود . در کاغذی (شوجی) دیواره کاغذی (فویاما) ، و بوریای مشهور ژاپنی (فانامی) که تمام داخل منزل را مفروش می کند ، چیزهایی هستند که هر کس باید با آنها آشنایی داشته باشد تا بتواند خانه ژاپنی را مجسم نماید .

الف - درست است که فیلم

به تمام اینها نظری نند و اجمالی

می اندازد ، اما کلبه قوی جزیره که این زن و شوهر در آن زندگی می کنند چنان محقر و مسکنت بار است که با آنچه شما گفتید به هیچ وجه مطابقت نمی کند . آیا باید به این نتیجه رسید که تمام دهقانان ژاپنی دچار يك چنین بدبختی و فقری هستند ؟

ژ - مسلماً خیر . البته بطور

کلی دهقانان ژاپنی مرفه و متمکن نیستند ، گو اینکه ثروت عظیمی برای مملکت تولید می کنند . مردم جزیره لخت چندان هم فقیر نیستند ، خطر گرسنگی تهدیدشان نمی کند و پوشش آنها هم آبرومندانانه است . معهدا آنها که با چنین فلاکتی زندگی می کنند ، اقلیت کوچکی را تشکیل می دهند .

الف - پس شاید بشود گفت

که جزیره لخت يك «فیلم تبلیغاتی» است برای نمایش ظلم و بیدادی که این اقلیت با آن دست به گریبان است .

ژ - بله . . . بدگمان عن ،

نظر کارگردان در ابتدا همین بوده لیکن وی هنرمندتر و شاعرتر از آنست که به همین حد قانع شود . اینست که بالاخره فیلم ، اثری شاعرانه از آب درآمده است .

**الف** - من نیز عتیده شما را دارم. حتی فکرمی کتم يك تراژدی است. این فیلم در آغاز به بیان اوضاع و احوال يك خانواده کشاورز در نقطه دور افتاده ای از زاین می پردازد اما بعد ، از این موضوع بسیار فراتر میرود . می شود گفت ، تقریباً يك تراژدی است ، فقط يك چیز کم دارد .

ژ - چه چیزی ؟

**الف** - صحبت . اشخاص با هم زندگی می کنند ، با هم رنج می کنند بی آنکه کلمه ای بر زبان بیاورند . خصلت اساسی که انسان را از حیوانات دیگر متمایز می کند ، نطق و گفتار است ، یا لاقل این چیزی است که تاکنون به ما گفته اند . اما این مردم هیچ وقت ، عطشاً هیچ وقت ، چیزی نمی گویند ، حرفی نمی زنند بطوری که آدم به این فکر می افتد که شاید اینها با هم زندگی نمی کنند بلکه فقط در کنار یکدیگرند و هر يك کاملاً تنها هستند .

ژ - بله ، فقدان ارتباط ... این چیزی است که همیشه ذهن خارجیان را مشغول می کند ، تاکنون چند نفر از من پرسیده اند « آیا آنها هیچ مطلب گفتنی ندارند ؟ » ولی باور کنید که من خودم اصلاً متوجه این سکوت نشدم . در زاین

مردم حرف نمی زنند ، در لحظات هیجان شدید یا اندوه عمیق ، هیچ چیز نمی گویند .

**الف** - من آن صحنه و حشمتك فیلم را خوب به یاد دارم که زن جوان بعد از آن که آب گرانها را به زحمت تا بالای تپه می برد تا گهان پایش می لغزد و یکی از دلوهای آب واژگون می شود . شوهرش به او نگاه می کند ، نزدیک می آید و با يك ضربه نقش زمینش می کند . این ضربه تنها وسیله بیان او است .

ژ - و با این وحش ، زنش را دوست دارند . در این شکی نیست .

از روی بی رحمی نیست که او را می زنند . زن بدون قصد ، خطایی کرده است و مرد خطاها را اصلاح می کند .

گمان می کنم که زن ، این موضوع را می فهمد . بعد ، شب وقتی زن مشغول آماده شدن است در جزیره بزرگ است (مجملاً شاتردهم اوت و روز عید مردگان

است که به آتش ارتباط دارد ، بعد از اتمام آتشبازی ، قایقهای چراغانی شده را می بینیم . در زمان قدیم ، این ایام ، فصل شیوع بیماریها بود و مردم هنوز هم از حصیه وحشت دارند ) مرد می آید و ساکت پشت او می ایستد . هیچ حرفی نمی زند ، آیا نمی تواند کلمه ای برای تسکین خاطر زنش

پیدا کند ؟ نه . نمی داند چگونه به همسرش بگوید که خودش هم دلتنگ است و ناراحتی او را درک می کند . و زن ، حتی نمی داند که شوهرش با غم فراوان لحظه ای در آنجا ایستاده است تا او را نگاه کند . بعد ، بی آنکه کلمه ای رد و بدل شود هر دو ، بیل بدست راه بالای تپه را در پیش می گیرند تا خاکستر جسد فرزندشان را به خاک سپارند .

**الف** - منظورتان این است که آنها بطور غریزی می دانند که کلمات نمی توانند اندوهی عمیق را از دل بزایند ؟

ژ - نه ، موضوع این نیست ، زاینی ها هم مثل سایر مردم ، خوب می دانند که وقتی آدم غمگین است ، همیشه قدر که خود را در کنار دیگری حس کند ، برایش تسلی است و این را نیز می دانند که وقتی با هم باشند بهتر می توانند غصه بزرگی را تحمل کنند .

**الف** - منظورتان این است که نمی دانند در چنین لحظاتی چکار کنند ؟

ژ - فکر می کنم اینطور باشد . اما این خصوصیت آنچنان رایج است که ما را ناراحت نمی کند ، بهمین جهت است که سکوت این فیلم برای من کاملاً عادی و طبیعی

حسن رفتار و ادب باشد .

نمایش مزبور احیاء شد و مثل همین با اقبال پرشور مردم روبرو گردید . عقل و قانون حکم کرده اند . فرد ، ولو بجهت ، دارای حقوق معینی است ، و در این دوروزها کسی فرزند خودش را فدا نمی کند تا فرزند مافوقش را از مهلکه نجات داده باشد . اما با تمام این تضامین تماشاگر امروز در این قبیله نمایشنامه ها هیچ جنبه غیر اخلاقی با جنایتکارانه را نمی بیند .

**الف - و این امر نشان چیست ؟**

ژ - به عقیده من ، زندگی خانوادگی در بطن و روح خود هنوز امروزی نشده است ، ما هنوز آثار و بقایای آئین اخلاقی متعالی و لطیف کنفوسیوسی را کاملاً از زندگی خود نروده ایم .

**الف - شما اسمش را می گذارید متعالی و لطیف ؟**

ژ - واقعاً بسیار لطیف است . زن و شوهرهای امروز نسبت به پانزده سال پیش حقوق و تکالیف بالنسبه مساوی تری دارند . وضع زنها فرق کرده است ، در این مورد صحنه ای در فیلم هست که به نظر من اهمیت دارد . اواخر فیلم است . زن که گرفتار خشمی ناگهانی شده است ، دلو آب قیمتی را واژگون می کند ،

بود . فکر می کنم کارگردان هم قصدی جز این نداشته است . زن و شوهر در این فیلم با یکدیگر صحبت نمی کنند و این نکته ناگزیر خانواده خود را بیادم می آورد .

از خود سؤال می کنم که چرا درسزین من ، مردم احساس و عواطف خود را بروز نمی دهند و درباره آن چیزی نمی گویند . ما شاید مکنونات قلبیمان را با سهولت بیشتری با دوستان و همکلاسهامان در میان می گذاریم .

موقعی که اولین بار به اروپا آمدم از نحوه جرو بحث کودکان یک خانواده (دویر دبیرستانی و یک پسر دبستانی) با پدر و مادرشان در سر میز غذا سخت مات و میهوت شدم . آنها ابائی نداشتند که عتاید پدرشان را به سهولت رد کنند .

در این میان گاهی پدر یا متانت می گفت « بله ، حق با شماست . » من هرگز به ذهنم خطور نمی کرد که با پدرم وارد جروبحث شوم ، حتی اگر فکر می کردم که اشتباه می کند ، هیچوقت نمی گفتم « پدر جان ، من با نظراتان موافق نیستم و به نظر من این موضوع چنین یا چنان است ، زیرا . . . » شاید او از چنین حرفهایی خوشش می آمد یا بدش می آمد ، نمی دانم چون هیچوقت امتحان نکرده ام . من هرگز با مادرم نیز حرف نکرده ام ، واقعاً حرف نکرده ام .

**الف - شاید این نشانه ای از**

ژ - نه ، در این مورد نباید دچار اشتباه شد ، قضیه خیلی ساده است : جروبحث نمی کنند ، همین .

**الف - اما زندگی ژاپنی در حال تحول است و بنابراین رابطه بین والدین و فرزندان نیز . . .**

ژ - در این اواخر ژاپن دستخوش دگرگونیهای ناگهانی و شدیدی بوده است که شاید در هیچ کشوری نتوان نظیرش را سراغ کرد . اما چگونه می توان توضیح بدهم ؟ گوش کنید ، دوپست سال پیش موفق ترین نمایشنامه نویسیهای ما نمایشنامه های عامه پسندهای می نوشتند که در آنها قهرمان ماجرا ، پسر خود را برای خاطر نجات پسر از باب فتودانش می کشت .

وقاهاری چنین اقتضا میکرد . این نوع قهرمان ها بی هیچ تردید مورد ستایش بودند ، حتی امروز هم که این قبیل نمایشها به روی صحنه می آید ، تماشاگران بی آنکه ببینندشند که پدر حق کشتن فرزندش را دارد یا نه ، سیل اشکشان جاری می شود . اجرای یکی از این نمایشها در زمان اشغال ژاپن توسط امریکائیان ممنوع شد ، زیرا آئین اخلاقی فتودالی آن با دموکراسی و حقوق بشر مبیایت داشت ولی چندسال بعد

عنداً عملی را که بخاطر آن از شوهرش کتک خورده است تکرار می‌کند و بعد خودش را روی زمین می‌اندازد و دیوانه‌وار به گسندن بوته‌ها مشغول می‌شود . . . ولی این بار شوهر از جای خود نمی‌جنبید. با شفتنی تمام به زن که به مناسبت مرگ فرزند اختیار خود را از دست داده است ، چشم می‌دوزد . مرد ساکت است و چیزی نمی‌گوید . اگر او هم عنان اختیار را رها می‌کرد ، شاید مثل زنش خود را روی زمین می‌انداخت و بوته‌ها را از ریشه می‌کند . اما ساکت است و طبق معمول ، چیزی نمی‌گوید . برمی‌گردد سر کارش . اندوه زنش را کاملاً درک می‌کند ، و نیز طغیانش را علیه فقر که باعث مرگ پسر کوچکشان شده است . زن راه دیگری برای بیان اندوه خود ندارد . شوهرش هم همینطور . آنها عادت به صحبت کردن ، عادت به بیان افکار یا احساسات خود ندارند .

**الف -** بعضی وقتها اینطور بهتر است . در توکیو یک روز خانمی مرا به معبد آساگوزا برد . در راه وقتی از عظمت‌های که می‌توان آنرا زادگاه مذهبی شهر نام نهاد ، عبور می‌کردیم انتظار داشتم که خانم راهنمای من درباره معبد توضیحات مفصل بدهد . این معبد در زمان جنگ ویران شد و این

اواخر با حفظ جزئیات و دقائق اصلی آن از نو بنا گردید . دوستم هیچ توضیحی از این باب نداد فقط به من فهماند که باید از پله‌ها بالا بروم و کتشیایم را در بیاورم . بعد زانو زدیم (یا بهتر بگویم ، به طریقه ژاپنی روی زمین نشستیم) مدت مدیدی آنجا ماندیم ، البته بی آنکه حرفی بزنیم . گفتار زائد بود . اگر در مملکت من بود ، راهنما بطور حتم مجسمه‌ها و نقوش تزئینی را به من نشان می‌داد ، زیبایی معماری را خاطر نشان می‌کرد ، و توجهم را به چند و چون رفتار و حرکات راهنما و زائران جلب می‌کرد . و حتماً با توضیحاتی از این قبیل خسته‌ام می‌کرد . اما راهنمای من ساکت بود و این مشاهده و سکوت طولانی چنان تأثیری در من گذاشت که هرگز فراموش نخواهم کرد .

**ژ -** پس شاید قدر سکوت راه می‌داند . و مع الوصف اگر این سکوت در زندگی خانوادگی یا در زندگی زناشویی پیش بیاید شما را ناراحت می‌کند . ممکن است زن و مردی احساس کنند که یکدیگر را عمیقاً دوست دارند و با اینهمه ، نتوانند کلماتی برای بیان این مطلب بیابند .

**الف -** شنیده‌ام که در زبان ژاپنی کلمه‌ای برای بیان محبت وجود ندارد . . .

**ژ -** نه ، درست‌تر اینست که بگوییم مردم نمی‌دانند چگونه باید این کلمات را بکار ببرند . یکبار یکی از دوستان هموطنم نزد من اعتراف کرد که برای او اظهار عشق با یک زبان خارجی آسانتر از زبان ژاپنی است . البته من از حرفش تعجب نکردم . جوان ژاپنی به راحتی می‌تواند به زبان فرانسه بگوید «دوست دارم» اما در ادای همین مفهوم به زبان ژاپنی ، دچار دو دلی می‌شود . شاید بدان جهت که هیچوقت تشنیده‌است کسی چنین کلماتی را به ژاپنی بکار ببرد . غالباً آنها را در داستانهای عاشقانه خوانده است ، اما هرگز در زندگی روزمره به آن برنخورده . حتی بین عشاق نیز به کار نمی‌رود .

**الف -** پس احساسات خود را بچه‌نحو به یکدیگر منتقل می‌کنند؟

**ژ -** با چشمه‌ایشان . مهربان‌ترین هست که می‌گوید «چشم‌ها واضحتر از لب‌ها حرف می‌زنند» و چنین است که عشاق ژاپنی از زبان کماک نمی‌گیرند و سکوت می‌کنند . و این مشخصه فرد ژاپنی است .

**الف -** پس سکوت کامل در مراسم سوگواری و حتی سکوت بجای عرض تسلیت ، از خصوصیات ژاپنی‌هاست ؟ . . . در جزیره لخت

صحنه مربوط به تسمیع جنازه و تدفین ، بنظر من غیر قابل تحمل بود. شاگردان مدرسه همراه معلمان در مراسم سوزاندن جسد همکلاس کوچکشان حاضر می‌شوند. راهب بودایی نیز در میان آنهاست ، جوان وشاداب است و لباس قشنگی به تن دارد ، رفتارش خونسرد و بی‌اعتناست . . .

ژ - من هرگز ندیده‌ام کاهن بودایی هیچان و انتهای نشان بدهد. امامتوجه شدید که پسران ودختران کوچک تا چه حد جدی و موقر بودند ؟

الف - زن و شوهر همراه پسر کوچکشان به کنار ساحل می‌روند تا از کسانی که برای تسلیت آمده‌اند ، استقبال کنند . آنها مؤدبانه به همدیگر سلام می‌کنند و ظاهرشان چنان است که آدم تقریباً انتظار دارد لبخندی در صورتشان ببیند .

ژ - ممکن است لبخند هم بزنند . و این ، عمل ناپذایی نخواهد بود اما البته بیشتر باعث تعجب شما خواهد شد . اینطور نیست ؟

الف - چرا ، لبخند آسایبی است . . . ارتگا ای گاست Ortega y Gasset می‌گوید این امر نتیجه تراکم جمعیت است ؛ هرچه بیشتر انتظار برخورد با مردم را داشته باشید بهمان نسبت باید بیشتر ادب کنید .

ژ - ما مطالب زیادی راجع به « لبخند شرقی » شنیده‌ایم . یکی از فرانسویان که مدتی طولانی در خاور دور زندگی کرده بود می‌گفت که یکروز غنشی چینی‌اش نزد او رفته و با لبخند خیر مرگ مادر خویش را به او داده است . شاید آدم خیال کند که این منشی دیوانه بوده یا اینکه از مرگ مادرش خوشحال شده است ، اما به هیچوجه چنین نیست . فقط ادب است و پس ، لبخند حائلی ایجاد می‌کند که هم به ضرر شماست و هم به نفع شما . آدم نباید در حضور عافوق از نظر واجبات خود سخن بگوید مگر اینکه مافوق چنین چیزی را بخواهد .

در مورد ذرذ و معلیبت وضع از اینهم سخت‌تر است و آدم حق ندارد بار بدبختی‌اش را به دوش کسانی بگذارد که مورد احترامش هستند . مثلاً همسایه‌هایش . این امر جزو مقررات اکید و لازم الاجرای اجتماعی است و در چین یا در سرزمینهای دیگر این منطقه نیز رعایت می‌شود . طی مراسم تسمیع جنازه و تدفین در جزیره لخت

هیچکس اشک نمی‌ریزد ، لیکن تأثیری که بر آدم می‌گذارد سخت ، و جانکاه است .

الف - وقتی چوبها در حال سوختن است ، آنها که به تسلیت گفتن آمده‌اند محل را ترک می‌کنند. قایق ، جزیره را دور می‌زند ، برادر کوچک از مزرعه‌ای به مزرعه دیگر می‌دود و قایق آنها را تا زمانی که از نظر محو نشده تماشا می‌کند ، بعد پدر و مادر خاکتر جسد فرزندشان را دفن می‌کنند و لوحه کوچکی روی قبر می‌گذارند .

ژ - روی این لوحه نام طفل مرده خود را نوشته‌اند . اول ، نام قانونی‌اش که راهب بودایی در جریان تدفین برای زندگی آینده او در آن دنیا ، به وی داده است و بعد تارو که نام اصلی اوست .

الف - همانطور که گفتید ، تأثیر مراسم ، سخت و جانکاه است . احساس خود ما سهولت قابل بیان است ، چون شاهد عینی این مراسم تحمل‌ناپذیر هستیم ، چهره‌های مردم را می‌بینیم و علاوه موسیقی فیلم را هم می‌شنویم . موسیقی فیلم را نباید فراموش کرد . موسیقی نقش بسیار مهمی در فیلم دارد و این نکته غالباً جدی گرفته نمی‌شود .

ژ - صحیح است ، موسیقی  
هایاشی هیکارو Hayashi Hikaru  
درست مناسب این فیلم است . نغمه  
بسیار ساده‌ای است که در لحظات  
مختلف با واریاسیون‌هایی تکرار  
می‌شود .

الف - آیا هایاشی به فکر  
تصنیف آهنگی سنتی بوده است ؟  
آهنگی که نمونه‌ای از موسیقی  
ژاپنی باشد ؟

ژ - خیر به هیچ وجه . اما  
صدای سازها کاملاً ژاپنی است .

الف - ... صحنه‌های مربوط  
به بازیها و رقعه‌ها و برداشت خرمن ،  
و جشن‌های سال نو ، بسیار ارزنده  
است . دو پسر خردسال در این  
مراسم حضور دارند اما در رقص  
و بازی شرکت نمی‌کنند . پدر و  
مادرشان نیز به علت گرفتاریهای  
مختلف در جشن شرکت ندارند .  
ینها به دنیایی که در آن مردم  
می‌خوانند ، می‌رقصند ، بازی  
می‌کنند ، و آداب مذهبی انجام  
می‌دهند ، تعلق ندارند .

ژ - آنها خیلی فقیرند و جدا  
از اجتماع زندگی می‌کنند .  
و حقیقت این است که اجتماع  
دهکده و جزیره بزرگ به همین  
علت آنها را از خود نمی‌داند و طرد  
میکند .

الف - بله همینطور است ، آنها  
غریبه‌اند ، غریبه و تنها ، و به همین جهت  
به نظر من این فیلم یک تراژدی است ،  
تصویر بیرحمانه‌ای از وضع بشر ،  
یا وضع بعضی از افراد بشر است  
زیرا زندگی آدمهایی که در این  
فیلم می‌بینیم اساساً چیزی جز  
مشقت و غم و مرگ نیست .  
گهگاه اشاره‌ای هست به چیزی  
بهتر و دست‌نیافتنی . اشاره‌گذاری  
هست به « فرهنگ » به ارزشهای  
والاثر ، به سنتهای ملی و دینی ،  
سنتهایی که از زندگی واقعی چنان  
دورند که سفاین عظیم برپهنه دریا ،  
در افق دور . این ارزشها فراموش  
نشده‌اند و با طنزی تلخ در حاشیه  
آمده‌اند چنان که برای مردم قابل  
وصول نیستند . نکته دیگری نیز  
هست : این مردم فقیرند و استثمار  
شده . آیا می‌توانند زندگی‌شان را  
بهتر کنند ؟

ژ - به چه نحو ؟ با تهیه یک  
چرخ آبکش برای به‌اصلاً کشیدن  
دلوه‌اشان ؟ با کندن چاه یا ساختن  
آب انبار ؟ شاید . اما خیال می‌کنم  
که آنها چنان فقیرند و چنان غرق  
کار که فکرشان به این چیزها  
نمی‌رسد . قهرمان این فیلم ، حتی  
فکرش را هم نمی‌کند که به شهر  
برود و کارگر بشود . در شهر نیز  
او همچنان فقیر خواهد بود و تازه ،  
آزادی کمتری خواهد داشت .

الف - بله ، آنها اسیر هستی  
خویش‌اند . به هر حال شیندو در  
بیان و نشان دادن از خود بیگانگی ،  
نه فقط در میان طَبَقه کارگر ،  
بلکه در میان خود ما نیز توفیق  
حاصل کرده است . نظری کاملاً  
بدبینانه به دنیا دارد . گو اینکه  
بدبینی حد و حدود متعولی دارد .

ژ - نظر شما را قبول ندارم .  
آن طنزی که شما صحبتش را  
می‌کنید ، من احساس نمی‌کنم .  
جزیره لخت چیزی جز یک فیلم  
بسیار زیباییست که در آن ، کارگردان  
خانواده خوشبختی را نشان می‌دهد .  
این خانواده با وجود دشواریهای  
مفرط مادی و با آنکه یک فرزند  
از دست داده ، خوشبخت است .  
گرچه در محیطی غنی‌تر ، چنین  
مرگی پیش نمی‌آمد . در اینجا  
ما شاهد ده‌تanan قانع و خوشنودی  
هستیم که به خاک اعتماد تام دارند .  
آدم شور و جذبۀ آنان را هنگام  
نگاه کردن به زمین تشنه و بدجوانه‌ها ،  
احساس می‌کند .

الف - آیا شما واقعاً اسم  
این را خوشبختی می‌گذارید ؟

ژ - بله ، خوشبختی  
حسرت‌انگیز . در فیلم لحظات  
واقعی شادی و مسرت هست . موقعی  
که پسر کوچکتر یک ماهی بزرگ  
می‌گیرد ، همه شاد و خوشحال



# عکاسی

الف - احساس می‌کنم که با بحث دربارهٔ جزیرهٔ لخت شما مطالب بسیاری راجع به ژاپن به من آموختید .

ژ - نمی‌دانم . اما من از نحوهٔ دید و برداشت شما خیلی چیزها آموختم . ولی باید اذعان کنم که همواره دوستان خارجی من هستند که با توجه به ژاپن و زندگی مردم آن ، بیش از پیش جنبه‌های مختلف میهنم را به من باز می‌نمایند .



شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

می‌شوند . فردای آنروز بهترین لباسهایشان را می‌پوشند و سوار کشتی می‌شوند و به شهر می‌روند تا ماهی را به قیمت خوبی به شخص صاحب سلیقه‌ای که قدر آنرا بداند بفروشند .

عاقبت برای اینکه بچه‌ها را دایوس نکرده باشند آنرا به یک ماهی فروش می‌دهند ، شاید به قیمتی ارزان اما به هر حال آنقدر می‌گیرند که بتوانند با آن ناهار را در رستوران بخورند ( و این حادثهٔ بزرگی در زندگی آنهاست ) چند تا پیراهن بخرند و سوار دستگاه بناله بشوند و در هوا از روی بام خانه‌ها بگذرند . تمام این کارها خوشحال‌کننده است . اما مهمتر از اینها ، لحظه‌های بسیار دیگری هست همراه با خوشبختی ساده‌تر و این لحظاتی است از کار بی‌دغدغه در روزهای بارانی یا ساعتی فراغت از کار پر مشقت روز ، قایقرانی در سینه‌دم که خروسهامی خوانند . تماشای خورشید در لحظاتی که غروب می‌کند و به دریا فرومی‌رود . یا شش‌سوی هر روز غروب ، یادتان هست ؟ اعضای خانواده مقداری آب گرم می‌کنند . اول بچه‌ها می‌پزند توی آب . بعد ، پدر . و آخر از همه ، مادر . شما متوجه تبسم مادر در آن لحظه شدید ؟ خوشحال و سبک است . . . این زن خوشبخت است .

عکس‌ها از : محمد کاشفی